



پیغام عشق

قسمت دویست و چهل و سوم





غزل ۱۶۹۹ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

در خلوت است عشقی زین شرح شرحه شرحه

گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

اتحاد ما با خدا در گرو شرح و گشایش مرکز است؛ وقتی که ما همانیدگی‌ها را دانه‌دانه بیندازیم؛ اگر ما می‌خواهیم که با زندگی یکی شویم و عاشق واقعی هستیم باید خانه دل را از غیر او خلوت کنیم. دل زندگی از شوق آگاهی و طلب و تسلیم ما پاره‌پاره است و در انتظار بازگشت دوباره ما به سوی خویش است. زندگی از ما مشتاق‌تر به وحدت دوباره با ماست؛ وحدتی که از قبل حاصل است اما به دنبال شناسایی هشیارانه آن در ماست.

دفتر پنجم مثنوی مولانا، ابیات ۱۰۶۷ و ۱۰۷۱

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

که آلم نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح‌جو و کُدیِه ساز؟

ما از ابتدا گشاده‌دل و فضاگشا بوده‌ایم؛ حقیقت سوره انشراح تعریف ماست که زندگی سینه ما را گشاده است و بسیاری از موانع دشوار را در جسم و ذهن انسان از جلوی پای ما برداشته است؛ پس سزاوار نیست که ما انبساط و ثباتی که درون ما با ماست از چیزها و وضعیت‌ها گدایی کنیم.

قرآن کریم، سوره انشراح، آیه ۱ تا ۳

آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟



و بارِ گرانت را از پشتت بر نداشتیم؟

باری که بر پشتِ تو سنگینی می کرد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

وَر زَانَكه در گُمَانی، نَقشِ گُمانِ زِ من دان

زَان نَقشِ مُنكران را در قَعَر می كَشانم

وَر زَانَكه در یَقینی، دَامِ یَقینِ زِ من بین

زَان دَامِ مُقْبَلان را از كُفَر می رَهانم

ما در من ذهنی به شک و تردید افتاده‌ایم که آیا باید با تقلید از الگوهای جمع به دنبال خوشی‌های گذرا برویم و یا با عدم نگر داشتن مرکز به بی‌نهایت زندگی زنده شویم؟ اگر واقعاً تعلیمات مولانا در ما تأثیر داشته است در آن صورت دیگر باید برای درد پرهیز و ریاضت صبر آماده شویم و عاشقانه آن‌ها را به جان بخریم و شروع به عمل کردن به توصیه‌های این بزرگوار کنیم.

قرآن کریم، سوره تین

سوگند به انجیر و زیتون،

سوگند به طور مبارک،

سوگند به این شهر ایمن،

که ما آدمی را در نیکوترین اعتدالی بیافریدیم.

آنگاه او را فروتر از همه فروتران گردانیدیم.



مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند که پاداشی بی‌پایان دارند.

پس چیست که با این حال تو را به تکذیبِ قیامت وا می‌دارد؟

آیا خداوند داورترین داوران نیست؟

خداوند با این امکانات بی‌نظیر حجت را بر ما تمام کرده است؛ او ما را در نیکوترین ساختار آفریده است و اختیار و قدرت انتخاب بخشیده است. انتخاب با ماست با شک و تردید و تقلید به پست‌ترین جایگاه که ماندن طولانی در من‌ذهنی‌ست تنزل کنیم و یا با خالی کردن مرکز و انداختن پروانه‌وار همانیدگی‌ها از هشیاری پراکنده و به تفرقه افتاده به فضای بی‌نهایت و حقیقت ابدی خویش ایمان بیاوریم و با زندگی و همه انسان‌ها به وحدت برسیم تا از تاریکی و انکار به یقین و ثبات برسیم و در شهر امن و آباد این لحظه ساکن شویم و از شادی و برکات بی‌پایان و ناگسسته زندگی برخوردار شویم. پس خداوند آگاه‌ترین و عادل‌ترین داوران است که این لحظه را مطابق با شایستگی ما و فکرها و اعمال ما می‌نویسد بلکه بیشتر از شایستگی و استحقاق ما که رحمتش بر غضبش پیشی گرفته است.

ارادتمند شما، حسام مازندران



رفتن آن شیخ در خانه امیری بهر کدیه، روزی چهار بار به زنبیل به اشارت غیب، و عتاب کردن امیر، او را بدان وقاحت و عذر گفتن او، امیر را.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۴۹

🌸 شیخ روزی چار کُرت چون فقیر

بهر کُدیهِ رفت در قصرِ امیر

شیخ پیوسته در امر خداوند بود و فرمان می‌برد و به گدایی به در خانه امیر رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۰

🌸 در کفش زنبیل و شی الله زنان

خالق جان می‌بجوید تای نان

شیخ زنبیلی در دست داشت و فریاد می‌زد، در راه خدا چیزی بدهید! گدایی، در این جا می‌تواند، کندن کامل حتی ذره‌ای همانیدگی و رهایی از چسبندگی دنیایی، به امید دیدار در راه خداوند باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۱

🌸 نعل‌های باز گونه ست ای پسر

عقل کلی را کند هم خیره سر

این گونه موارد (گدایی شیخ) را هر انسانی که دارای عقل و هشیاری جسمی باشد، نمی‌فهمد. کار انسانی که قصد بیداری از خواب ذهن دارد، در نظر دیگر من‌های ذهن عجیب است و در باورشان نمی‌گنجد که چرا باید از بند همانیدگی‌ها رهید، چرا که همانیدگی‌ها را با اصل زندگی اشتباه گرفته‌اند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۲

🌸 چون امیرش دید گفتش: ای وقیح

گویمت چیزی منه نامم شحیح

امیر با دیدن شیخ، او را بی شرم خطاب کرد و گفت مرا تنگ نظر میندار! حرف زدن انسانی که از پایگاه ذهن می گوید، این گونه است که نه می تواند، دشمنی و زهر خود را، پنهان کند و نه، جرأت این کار را دارد که دست کم در دشمنی خود، راستین باشد و نگران متزلزل شدن جایگاهش در نزد دیگر من‌های ذهنی است و خط فکری دیگران را نیز، مشخص می کند که درباره اش، چگونه بیندیشند و حتی در این زمینه نیز از کنترل او خارج نشوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۳

🌸 این چه سغری و چه روی است و چه کار

که به روزی اندر آیی چار بار

امیر به شیخ می گوید: چرا این قدر پوست کلفت و پررو هستی و در امر گدایی سماجت داری؟! امیر از آینه دل زنگار گرفته سخن می گوید و آن چه در درون دارد به بیرون می ترواد.

شیخ بهایی، رباعی ۱۹

از کوزه همان برون ترآود که در اوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۴


🌸 کیست این جا شیخ اندر بند تو

من ندیدم نرگدا مانند تو



امیر گفت: ای شیخ! هیچ کس در این جا توجهی به تو ندارد و تا به حال گدایی سمج چون تو در تمام عمرم ندیده‌ام. انسان من ذهنی جز خود و همانیدگی‌هایش، چیز دیگری را نمی‌بیند. امیر هم، با دیدن گدایی فرد، در واقع درون مملو از نقطه‌چین خود را باز می‌بیند.


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۵

حرمت و آب گدایان برده‌ای 

این چه عباسی زشت آورده‌ای؟

کار را از حد گذرانده‌ای و آبروی گدایان را برده‌ای!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۶

غاشیه بر دوش تو عباس دبس 

هیچ ملحد را مباد این نفس نحس

امیر به گدا می‌گوید: عباس دبس چاکر توست در گدایی، این قدر که در این کار پیگیر و متعهدی! خداوند هیچ کافری را نصیب گدایی چون تو مکناد!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۷


گفت امیرا بنده فرمانم، خموش 

ز آتشم آگه نه‌ای، چندین مجوش

شیخ گفت: ای امیر تو از سر و درون من آگاه نیستی پس خاموش باش و بیهوده مرا قضاوت مکن!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۸



بهر نان در خویش حرصی دیدمی 

اشکم نان خواره را بدریدمی

اگر از بهر تعلق و همانیدگی در این کار باشم، سر آن همانیدگی را با گشودن فضا، پرهیز، تسلیم می‌برم و در رضا و شکر به سر می‌برم.


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۹

هفت سال از سوز عشق جسم یز 

در بیابان خورده‌ام من برگ رز

با کشیدن درد هشیاران، با پرهیز، صبر و مستمر و مداوم در این کار بودن تعهد خود را به مرکز عدم نگه داشته‌ام و از حداقل چیزهای دنیا بهره گرفته‌ام و در پرهیز بوده‌ام، مبادا که در دامشان بیفتم!


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۰

تا ز برگ خشک و تازه خوردنم 

سبز گشته بود این رنگ تنم

در اثر این پرهیز، هشیاری جسمی من به هشیاری حضور تبدیل شده و از فرم رسته و بی‌فرم شده بودم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۱

تا تو باشی در حجاب بوالبشر 

سرسری در عاشقان کمتر نگر



تا زمانی که در حجاب جسم و تعلقات آن هستی، در مورد بزرگان و راه و روش آن‌ها، هیچ مگوی و زبان ببند! اشاره به خاصیت سکوت و کم‌گویی حتی در حالتی که هنوز در ذهن هستیم. می‌توانیم از سکوت ظاهری نیز بهره‌مند شویم هر چند معنای سکوت، بسیار عمیق‌تر از این است اما رعایت آن در همان قالب ذهن نیز فواید بی‌شماری دارد.

نظامی، خمسه، لیلی و مجنون

کم‌گویی و گزیده‌گویی چون در

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۲ الی ۲۷۶۴

🌸 زیرکان که موی‌ها بشکافتند

علم هیأت را به جان دریافتند

🌸 علم نارنجات و سحر و فلسفه

گر چه شناسند حق المعرفه

🌸 لیک کوشیدند، تا امکان خود

برگذشتند از همه اقران خود

انسان‌هایی که کوشیدند تا در دانش دستی داشته باشند و به فراگیری علوم ظاهری پرداختند، گرچه از معاصران خود در عقل جزوی ذهن برگزیدند و سرآمد شدند، اما به معرفت حقیقی و دانش الهی دست نیافتند، چرا که محرم این هوش، جز بی‌هوش از عقل دنیایی نیست.

حافظ، غزل ۱۶۲

بشوی اوراق اگر هم درس مایی



که علم عشق در دفتر نباشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۵

عشق، غیرت کرد و زیشان در کشید

شد چنین خورشید زیشان ناپدید

خداوند نیز چهره خود را از هر آن کس که با دیده ذهن می بیند، می پوشاند و اجازه ورود به ساحت مقدس و پاک خود را با انبوهی از همانیدگی ها نمی دهد، چرا که دویی در میان نمی گنجد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۶

نور چشمی کو به روز استاره دید

آفتابی چون ازو رو در کشید

انسان به خواب رفته در ذهن، که از نظر خود بسیار دانشمند و همه چیز دان است و تمام امور را با عقل جزوی و ناقص خود پیش می برد و پیوسته در حال محاسبات ذهنی است و نظم چیده شده پارکش، انگشت حیرت به دهان دیگر من های ذهن کشانده، ناگهان در یک امر جزیی، به قدرت و فرمان خداوند چنان درمانده می شود که در باور خودش نیز نمی گنجد که چگونه در این کار بدین سادگی، راه را اشتباه رفته و باز هم، همه چیز را به خود نسبت می دهد و از قضا و کن فکان خداوند غافل است.

عکس این قضیه نیز، صادق است و آن دوستان زنده شده به خداوند در برنامه ارزشمند گنج حضور هستند، که با ابتدایی ترین سواد، عالی ترین مطالب عرفانی را به گونه ای که در باور هیچ عقل ذهنی نمی گنجد، بیان می کنند و در این راه نه تنها چیزی کم از اساتید ندارند، که باید در مکتبشان آموخت و یاد گرفت چرا که دانششان از مرکز عدم می جوشد و جاری می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۷

🌸 زین گذر کن، پند من بپذیر، هین

عاشقان را تو به چشم عشق بین

به هوش باش و بدان که برای دیدن روی حقیقی انسان‌های زنده به حضور، باید از آن جنس شد. پس تا آن زمان، با ذهن قضاوت نکن و تا بدان مرحله بررسی سکوت کن و خاموش باش!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۸

🌸 وقت نازک باشد و، جان در رصد

با تو نتوان گفت آن دم عذر خود

انسان زنده به حضور ابن الوقت است و هر وقتی فرصتی است برای تقرب بیشتر. پس برای اثبات خود و توضیح راه و رسم خود، حرفی ندارد و غرق دریای وحدت و یکتایی است. یکی از مشخصات انسان‌های زنده به حضور این است که از هر نوع بحث و مجادله کردن می‌پرهیزند و در سکوت هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۹

🌸 فهم کن موقوف آن گفته مباش


سینه‌های عاشقان را کم خراش

حال عارفان را از احوالات آنان، که هیچ شباهتی به حال من‌های ذهنی ندارد، دریاب و با قضاوت و سخنان یاوه خود خاطرشان را میازار!

آزرده شدن خاطر بزرگان نه بدین خاطر که کسی قدر و منزلت روحانی آنان را در نمی‌یابد، که از دیده شدن با چشم ذهن و هر آن چه از آن پایگاه برمی‌خیزد است، می‌باشد.




مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۷۰

نه گمانی برده‌یی تو زین نشاط 

حزم را مگذار، می کن احتیاط

ای امیر و ای انسان به خواب رفته در ذهن، تو هیچ درکی از حال و سرور و وجد زنده‌شدگان به حقیقت نداری، پس احتیاط کن و دهان بر بند و هیچ مگو که سکوت، در زمانی که از کنه حقیقتی آگاه نیستی، نشان حزم و دوراندیشی توست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۷۱

واجبست و جایزست و مستحیل 

این وسط را گیر در حزم، ای دخیل

ای امیر، در دنیا، امور بر سه گونه واجب، جایز و محال می باشد و حال که به حقیقت واقف نیستی و آن را کامل درک نکرده‌ای، آن را کامل نیز رد مکن و حد وسط را بگیر که نشان حزم است. انسانی که هنوز در خواب ذهن است و حتی قصد بیداری هم ندارد، نیز با عقل جزوی خود در بعضی امور اعتدال و جانب میانه را رعایت می کند. مثلاً می داند که بیش از حد نخورد و بیش از حد تنش را در راحتی نگاه ندارد و ورزش کند.

با احترام سرور از شیراز



یا رب

همه‌ی ما انسان‌ها از هشیاری حضور برخوردار هستیم، که این هشیاری در طول زمان زندگی چندین ساله ما، رویش را غبار گرفته و ما از ذات اصلی و جنس بی‌نهایت و ابدیتمان غافل شده‌ایم. این غبارها از جنس‌های مختلفی هستند که ما خود آن‌ها را انتخاب کرده‌ایم و در مرکزمان چیده‌ایم؛ غبارهایی از جنس: درد، باور، حرص، حسادت، تنفر، انتقام و تمام هیجانات منفی هستند که روی ذات اصلی ما یعنی هشیاری حضور را پوشانده‌اند؛ تا به زمانی که همه این غبارها در مرکز ما هستند ما دیدمان را از آن‌ها می‌گیریم و همین‌طور عقلمان را و هدایت مرکزمان به دست آنان است، همین‌طور قدرتمان هم از این چیزهای آفل می‌آید (قدرتی از جنس پوچ)، و اما حس امنیتمان که در اثر کم یا زیاد شدن آن‌ها حسمان تغییر می‌کند و در اثر از بین رفتن یکی از آن‌ها ترسی عمیق همه وجودمان را فرا می‌گیرد؛ اما با پی بردن به ذات و جنس با ارزش وجودمان و شناسایی کردن همانیدگی‌هایمان و کم‌کم شروع به تغییر دادن مرکز آلودمان، دیگر از کم یا زیاد شدن هیچ همانیدگی ترسی به سراغمان نمی‌آید، زیرا دانسته‌ایم ما از جنس غبارهای این جهان نیستیم و ما از آن‌ها زندگی نمی‌خواهیم، خود ما زندگی هستیم.

از هر لحظه‌ای که تصمیم بگیریم عدم را به مرکزمان بیاوریم و عذرخواهی کنیم و بفهمیم دیگر نباید جسم‌پرستی کنیم، زندگی شروع می‌کند به جذب کردن ما؛ در صورت باز کردن مرکزمان عدم به آن‌جا می‌آید و ما با خدا یکی می‌شویم. آن وقت دیگر به هیچ چیزی احتیاجی نداریم، آن‌جا است که او چشم و عقل ما می‌شود. هر یک از این غبارها که حس هویت به آن‌ها تزریق کرده‌ایم، با کندن هویتمان از آن‌ها، شناسایی تک‌تک آن‌ها و لا کردنشان، هویتمان از آن‌ها کنده می‌شود و عنایت و جذبه خدا به کار می‌افتد؛ حال که مرکزمان عدم شد تنها چیزی که جنس ما جذب می‌کند عدم است، و این‌که عنایت پرودگار هر لحظه شامل ما می‌شد و ما به آن توجهی نداشتیم چون سرگرم عنایت غبارهای آلوده درونمان که از چیزهای آفل جهان سرچشمه می‌گیرد بودیم. زندگی هر لحظه این عنایت و جذبه را نصیبمان می‌کند و اگر پذیرای آن باشیم، آن چیزی که در ما از جنس خداست باز می‌شود و بی‌نهایت می‌شود. این غبارهای آلوده جلوی چشم هشیاری



ما را گرفته بودند و ما را از پرچم کمک خدا غافل کرده بودند. خداوند هر لحظه پرچم کمکش را به سوی ما نشانه می گرفت اما ما بی توجه به آن بودیم.

برای دوباره یکی شدن با ذات اصلی خویش باید از مرکز آلوده مان شروع کنیم. غبارها را شناسایی کنیم، عدم را به مرکز بیاوریم تا زندگی با کن فکان خود همه غبارهای درونمان را پاک کند و ما را با خود یکی کند. درست مانند روشن کردن یک مشعل در دل تاریکی و ترس یک کوه، که نور و گرمای آن مشعل وجودت را گرم می کند؛ ما هم باید مشعل درونمان را به کمک راهنمایی های بزرگان روشن کنیم و روشن نگه داریم تا تابش نور آن دربرگیرنده اطرافیانمان هم باشد و از آن گرمای عشق وجودمان به همه انسان ها پخش کنیم، تا مانند آفریدگار خودمان سبک روح بشویم. اگر همه این غبارهای سنگین وجودمان را رها کنیم و ارزش واقعی خود را پیدا کنیم از این سنگینی رها می شویم و مانند اصل خود سبک روح و سرزنده می شویم؛ فقط کافی ست از درون به او تبدیل بشویم و تسلیم واقعی او باشیم و هر لحظه صبر و شکر داشته باشیم، تا یاسین (ای انسان) در ما زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سنجق نصرالله، وی مشعلۀ یاسین

یا رب چه سبک روحی، بر چشم و سرم بنشین

فائزه ۲۲ ساله از کرج



سلام و عرض ادب خدمت استاد گران قدر و همراهان و همکاران عزیز گنج حضور

برداشتی از سه بیت اول غزل ۱۶۸۶

برنامه ۸۵۶

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

گفتم که عهد بستم، وز عهد بد برستم

گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم

پس از آشنایی با گنج حضور و گوش کردن به این برنامه با خودم عهد بستم که از گفتگوهای ذهنی و رفتن به زمان روانشناختی (گذشته و آینده) رها می شوم و از تسلسل افکار توهمی در ذهنم که متأسفانه با مقاومت و قضاوت همراه هست رها می شوم، دست از مقایسه کردن و توقع داشتن بر می دارم. غافل از این که قبل از عهد بستن با من ذهنی باید روی خود کار کنم و با فضاگشایی و صبر لحظه به لحظه در اطراف هر فکر و اتفاق و یا هر وضعیتی که دارم فضا را باز کرده و تسلیم زندگی شوم.

مولانای عزیز با این بیت به من فهماند تا زمانی که با مرکز همانیده و هشیاری جسمی عهد می بندم این کار عملی نمی شود و خدا هر لحظه عهد من را می شکند تا دریابم که عهد بستن فقط از فضای گشوده شده و خالی کردن مرکز از همانیدگی ها امکان پذیر است، تا به تدریج و لحظه به لحظه بدون ملامت، سرزنش و مقایسه خود با دیگران عدم را به مرکزم بیاورم. از جمله همانیدگی هایی که مانند موش حضور ما را می دزدند؛ پندار کمال و تعهد کامل به مرکز عدم می باشد. از آن جایی که در این راه افتان و خیزان زیادی داریم پس قطعاً اشتباه می کنیم و به کشت دوم رو می آوریم و از فضای عدم دور می شویم.



در این حالت بدون ناامیدی و پذیرش وضعیت خود و ایمان به این که خداوند قوه و پتانسیل فضاگشایی را در درون همه انسان‌ها قرار داده و هر لحظه در کار جدیدی می‌باشد و کار هیچ‌کس از حیطة مشیت خدا خارج نیست، با فضاگشایی، خدا در رحمت و بخشایش خود را به روی ما باز می‌کند و ما بدون مقاومت اجازه می‌دهیم که خدا از طریق ما عمل کند.

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

با وی چو شهید و شیرم هم دامنش بگیرم

اما چگونه گیرم چون من شکسته دستم

با وجودی که اصل و ذات اصلی من از جنس خداست و اگر فضا را باز کنم رابطه من و خدا مانند شیر و عسل می‌باشد اما برای تبدیل شدن باید دامن او را بگیرم، ولی دستی دارم که در اختیار من ذهنی است و از نظر زندگی شکسته و ناتوان است. یعنی هشیاری جسمی دارم که با مقاومت و قضاوت و عینک همانیدگی‌ها کار می‌کند و مجهز به ابزارهای من ذهنی و عقل جزوی و محدوداندیش او می‌باشد.

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی

اکنون بلند کردم کز جور کرد پستم

اگر بخواهیم در رحمت و بخشایش خدا به رویمان باز شود باید دامن او را بگیریم، پس باید دست من ذهنی را بشکنیم چون تا وقتی که دست من ذهنی بلند است از طریق عدم نمی‌بینیم و به خود ستم می‌کنیم و مانع اجرای عدل خدا می‌شویم. عدل خدا این است که ما شاهزاده هستیم و مستحق شادی بی‌سبب و مرکزی خالی از همانیدگی‌های آفل می‌باشیم.



بسیار سپاسگزارم از زحمات بی دریغ شما استاد گران قدر که راه زندگی کردن را به ما می آموزید و سخاوتمندانه آن چه را که از فضای عدم دریافت کردید، در اختیار ما قرار می دهید. سپاسگزار همکاران عزیز گنج حضور هستیم. تشکر از دوستانی که با رعایت کردن قانون جبران (مادی و معنوی) امکان ادامه این برنامه انسان ساز را فراهم می کنند.

با احترام،

ارادتمند شما: رضوان از تهران



صبر و قانون تدریج

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۰۲ تا ۳۵۰۳

آدمی را اندک اندک آن همام

تا چهل سالش کند مرد تمام

گرچه قادر بود کاندرا یک نفس

از عدم پیران کند پنجاه کس

یکی از قوانین هستی برای زنده کردن ما به خدا، قانون صبر و تدریج است. درست است که خداوند قادر است به لحظه‌ای با دم گن فکان خود، تعداد زیادی از انسان‌ها را به خدا زنده کند، اما خواست و مشیت الهی بر این بوده است که زنده شدن در انسان به صورت تدریجی اتفاق بیفتد، و این قانون تدریج هم در تک تک انسان‌ها به صورت فردی و هم در مجموعه هشیاری تمام انسان‌ها به صورت جمعی صادق است.

البته زمان زنده شدن برای هر انسانی مختص اوست. برای یک نفر ممکن است در سن ده سالگی باشد و برای دیگری در سن چهل سالگی. پس ما نباید در ذهن خود را با دیگران مقایسه کنیم و یا برای زنده شدن شتاب کنیم، چراکه تعجیل و شتاب مکر شیطان است تا ما را بیشتر در ذهن نگه دارد. درمقابل صبر و احتساب یعنی فضاگشایی و آوردن عدم به درون لطف و رحمت خداست که ما را زنده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

مکر شیطان است تعجیل و شتاب

لطف رحمان ست صبر و احتساب



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com